

اژی‌دهاک یا ضحاک، از اوستا تا شاهنامه

مراد چگنی

(عضو هیئت علمی دانشگاه لرستان)

اسطوره

واژه یونانی mythos یا myth به معنای قصه و داستان، در تقابل با واژه logos به معنای حرف معنی‌دار است. Logic از این واژه اخیر است که در زبان عربی به صورت «لغت» (واژه‌معنادر) درآمده است. اعراب، اسطوره را به معنای یاهو و بیهوده به کار می‌برند. در دوره قاجار ایرانیان واژه myth را به غلط «اسطوره» ترجمه کردند. بعدها عده‌ای از پژوهندگان ایرانی کوشیدند تا برای این واژه معنای مناسب‌تری پیدا کنند. نجف دریابندری این واژه را به «افسانه» برگرداند. حسن صفوی در مقدمهٔ پهلوان‌نامهٔ گیل‌گمش آن را «اوسانه» که صورت دیگری از افسانه است ترجمه کرد و محمدابراهیم اقلیدی برای ترجمه myth افسانه را که معادل افسانهٔ تاریخی است پیشنهاد می‌کند. ولی همان گونه که خاصیت زبان است هیچ یک از ترجمه‌ها و پیشنهادها مقبول نیفتاد و اسطوره با همان معنا که ما ایرانیان از آن اراده می‌کنیم معمول و پابرجا ماند.

با این حال تعاریفی از اسطوره به عمل آمده که از معانی فوق فراتر می‌روند. تعریف میرچالیاده هم که می‌گوید: «اسطوره سرگذشتی قدسی است که راوی واقعه‌ای است در زمان اولین»، تعریفی جامع به نظر نمی‌رسد. دیگر تعاریف اسطوره نیز کم و بیش در همین اندازه‌اند و برای پرهیز از اطباب، در اینجا به تعریفی که در دایرةالمعارف بریتانیکا

آمده است و به نظر می‌رسد که تعریفی جامع باشد، بسنده می‌کنیم: بر اساس این منبع: اسطوره عبارت است از «داستان‌های کهن که در آنها کردارها و باورهای یک قوم، توأم با حوادث طبیعی و واقعیت‌های این جهان، به گونه‌ای مبالغه‌آمیز و همراه با رویدادهای تاریخی بازگو می‌شود». از این تعریف می‌توان دانست که قصه و افسانه و روایت مربوط به اقوام است.

کردارها و اعمال، مربوط به اعتقادات و باورها هستند و حوادث طبیعی همچون سیل و توفان و... مربوط به طبیعت، و رویدادهای تاریخی، مرحله‌گذر از زمان است تا اسطوره از زمان گذر کند و نمودار گردد. نکته قابل تأمل این است که اسطوره خودبه‌خود به وجود نیامده است و نخواهد آمد. هر اسطوره یک ساختار دارد؛ ولی «لایه‌های پیازی شکل زمان، حقیقت آن را پوشانده است به نحوی که حقیقی جلوه نمی‌کند». حوادث واقعی برای مدت محدود، مثلاً دو یا سه قرن، در یادها باقی خواهند ماند و پس از آن که غبار زمان بر چهره واقعیت نشست، اسطوره آن شروع به شکل‌گیری می‌کند. بدیهی است که اسطوره‌های فردی بسیار سریع‌تر شکل می‌گیرند، حتی در مدتی کمتر از صد سال.

تحول اسطوره

اسطوره پیوسته در حال تغییر و تحول است. تحول اساطیر دو نوع است: الف. تحول بیرونی. و آن تحولی است که طی آن، mythos به logos یعنی افسانه به منطق، روی می‌آورد. به عبارت دیگر اسطوره پیوسته به سوی منطقی شدن در حرکت است.

در اوستا، کتاب مقدس زردشتیان، اژی‌دهاک سه سر، سه پوزه، شش چشم و هزارنیرنگ معرفی شده است، ولی با گذشت زمان این اژی‌دهاک شاه می‌شود. از نظر منطقی قابل قبول نیست که اژدهایی شاه شود؛ پس این اژدها چهره‌ای انسانی می‌یابد، ولی انسانی غیر معمولی که هویت اژدها را هنوز با خود دارد. این شاه و اژدهای انسان‌نما دو مار بر دوش‌های خود دارد که خوراک آنها مغز سر انسان است و نام او ضحاک می‌شود. این شخص هم سه سر، سه پوزه، شش چشم و هزارنیرنگ است، اما اندکی پذیرفتنی‌تر. در مرحله دیگر، این موجود تحت گذر منطقی اسطوره شکل تازه‌ای به خود می‌گیرد. دیگر پذیرفتنی نیست که شاهی با دو مار بر دوش فرمانروایی کند، بنابراین لازم

است که به گونه‌ای متناسب با زمان چهره بنمایاند. پس ضحاک شاهزاده‌ای است که شیطان او را فریفته، بر شانه‌هایش بوسه زده و دو مار بر شانه‌هایش روییده است. شیطان می‌تواند هر انسانی را بفریبد و به این صورت قصه منطقی‌تر می‌شود. همین اسطوره در ایران پس از اسلام باز هم منطقی‌تر می‌شود، چنان‌که ابوریحان بیرونی دربارهٔ مارهایی که بر دوش ضحاک تصور شده‌اند می‌گوید: «دو مار که بر دوش‌های ضحاک تصور کرده‌اند، دو زخم یا دو دمل بوده‌اند که طبیبان برای درمان آنها مغز سر انسان را به عنوان مرهم توصیه کرده‌اند.»

می‌بینیم که بر اساس نیاز زمان و پذیرش اندیشه‌ها اژدها تا سطح دمل و زخم تقلیل می‌یابد. در روزگار معاصر، ضحاک از زخم دمل هم پایین‌تر می‌آید و انسانی است کاملاً متفکر که می‌خواهد مغز انسان را شست و شو دهد. به بیان دیگر گفته می‌شود که آیا منظور از مار دوش بودن ضحاک و مغزخواری او این نیست که همچون مار مغز جوانان را فاسد می‌کرد و آنان را از اندیشهٔ اهورایی دور می‌ساخت و باورهای اهریمنی را جایگزین اندیشه‌های پاک می‌کرد! به این ترتیب و با این توجیه ضحاک انسانی است متفکر با اندیشه‌های شیطانی؛ و چنین است که اسطوره از حالت ماورای طبیعی خود بیرون می‌آید و به یک موضوع اجتماعی تبدیل می‌شود. البته این سیر طولانی در مراحل مختلف زمانی به قدمت تاریخ حاصل شده و کاملاً شکل منطقی یافته است. پس ذهن بشر اسطوره را مدام متحول می‌کند، به آن صورت منطقی می‌دهد و پس از آن که اسطوره را کاملاً به صورت منطقی درآورد، آن را نابود می‌کند.

ب. تحول درونی اسطوره. این تحول بر دو گونه است:

۱. دگرگونی اسطوره با دگرگونی جامعه، دین، اقتصاد و شیوه‌های تولید و محیط همراه است.

۲. اسطوره می‌شکند. اسطوره ممکن است دچار شکستگی شود یعنی دو یا چندپاره شود. برای نمونه در اوستا گرشاسب یک تن است و تنها پهلوانی است که کشندهٔ اژی‌دهاک است. در شاهنامه گرشاسب در صورت سه شخص تجلی می‌یابد: نریمان، سام و گرشاسب، که گرشاسب شاهنامه پهلوانی است در ردهٔ سوم و قابل قیاس با گرشاسب اوستا که همانند کشندهٔ دیو سفید در شاهنامه، یعنی رستم دستان، نیست.

اژی دهاک از نگاه اوستا

اژی که در زبان سنسکریت به صورت آهی (ahi) به معنی مار است، در فرگرد یک وندیداد، بند ۲، به معنی مار سرخ در سرزمین ایران و یج (ایران) است و از آفریدگان انگره مینیو یا اهریمن محسوب می‌شود. در تفسیر پهلوی، اژی دهاک یا «مارشیاک» آمده است که در فارسی به صورت «مارشیا» درآمده است. واژه شیا به معنی افعی، و صفتی است برای مار. فخرالدین اسعدگرگانی در ویس و دامن آورده است:

سر دیوار او پر مار شیا جهان از زخم آنها ناشکیا

در اوستا اژی به معنای جانور بزرگ و مهیب اهریمنی است که از بقایای آن واژه هولناک اژدها یا اژدر به فارسی امروز رسیده است.^۱ دهاک از ریشه ده یا دس به معنی ستم‌پیشه است. در کتاب‌های متأخر اژی دهاک را بیوراسب یعنی صاحب ده هزار اسب خوانده‌اند. در شاهنامه ضحاک شاهزاده‌ای است از نژاد عرب و در اوستا هم اژی دهاک منسوب به سرزمین بابل است که مردم آن از نژاد سامی و غیرایرانی، یعنی همان نژاد عرب، بوده‌اند.

گفت وگویی زردشت با هوم

در هوم یشت، بند ۶، زردشت از هوم مقدس می‌پرسد: «چه کسی تو را دیگر بار، ای هوم، در میان جهان مادی آماده ساخت؟ کدام پاداش به او داده شد؟ چه نیکبختی به او رسید؟»

هوم در پاسخ می‌گوید: این آشوی دور دارنده مرگ، آبتین مرا دوم بار در میان مردمان مادی آماده ساخت. این پاداش به او داده شد. این نیکبختی به او رسید که او را پسری زاییده شد. فریدون از خاندان نیرومند.»

در بند هشت، زردشت می‌پرسد: «چه کسی کشت اژی دهاک سه سر، سه پوزه، شش چشم، هزار نیرنگ، دیو دروغ بسیار نیرومند، آسیب رساننده جهان و دروند (پلید)، آن بسیار زورمندترین دروغی که اهریمن ساخت بر ضد جهان مادی از برای مرگ جهان راستی؟»

و باز در بند نهم می‌پرسد: «ای هوم سومین کسی که تو را در جهان یاری کرد چه کسی

بود و پاداش و نیک‌بختی او چیست؟»

و هوم پاسخ می‌دهد: «سومین نفر اثرط از خاندان سام مرا یاری کرد و پاداش و نیک‌بختی او این است که به او دو پسر به اسامی اورواخشیه و گرشاسپه دادم. اولی یک داور قانونگذار است و آن دیگر زبردست جوان گیسور گرزور است.»

هوم مقدس برای جهان مادی دو نفر شخصیت اهورایی، که اولی نماینده عدل و قانون است برای تحقق قانون و نظام‌مند بودن جهان، و دیگری که گرزور است برای ضمانت اجرای قانون، می‌فرستد تا در مقابل آفرینش‌های اهریمنی بایستند و جهان در گرداب اهریمنی فرو نرود.

در بند یازدهم هوم یشت آمده است: «چه کسی اژی شاخدار را که اسب‌اوبار (اسب‌خوار) بود و مرداوبار بود کشت. آن زهرآلود زردرنگ، که زهر زردش به بلندی یک نیزه روان بود که بر او گرشاسب در آهنین دیگ، در زمان نیم‌روز خوراک پخت و این زیانکار گرم شده تفسید، ناگهان او زیر آهنین دیگ فراز آمد، آب جوشان را پراکند گرشاسب مردمنش ترسان به کنار رفت.»^۱

در روایات پهلوی هر مزد از کشته شدن اژی‌دهاک خشمگین است، زیرا که فرزند اوست و از زردشت می‌پرسد: چه کسی روان آتش را کشت؟ زردشت در پاسخ می‌گوید: آن کس، گرشاسب است. هر مزد روان گرشاسب را خواست. روان گرشاسب آن بدی را که در دوزخ دیده بود به زردشت گفت: «هیربد کابل بودم که مهر و ماه مرا پشتیبان بودند در جست و جوی زندگی به جهان مادی همی رفتم. جهان به چشم من زشت شد و جهان از کردار من ترسید.» هر مزد گفت: «می‌باید چنین می‌شد، زیرا که به چشم من که هر مزد زشتی. چون تو آتش را یعنی پسر مرا کشتی و ابا نکردی.»

در این روایات اژی شاخدار همان فرزند ناخلف بوگندوی هر مزد است. یعنی همان اهریمن است یا جلوه‌ای از اهریمن. کشتن آتش در آیین بهدینان نکوهیده است. گرشاسب درخواست عفو و بخشش می‌کند و از هر مزد می‌خواهد که او را به بهشت و گروتمان راه دهد. و می‌گوید: «به خاطر... [کشتن] اژی شاخدار که اسب‌اوبار و مرداوبار بوده است.» وی دیگر نشانه‌های بد او را برمی‌شمارد و اضافه می‌کند: «من به مدت یک و نیم روز بر پشت وی همی تاختم تا سرش را پیدا کردم و گریزی بر گردنش زدم و او را

۱. نک. در آمدی بر اوستا، محمدتقی راشد محصل، صص ۸۹ و ۹۰.

بکشتم. و اگر اژدها را نکشتمی همه آفرینش تو را نابود کردی. تو هرگز چاره اهریمنی ندانستی.» او این درخواست را تکرار می‌کند و همواره درخواست بهشت و گروتمان را دارد. گرشاسب پس از هربار تقاضا کارهایی را که انجام داده است، برمی‌شمارد. وی می‌گوید: «گندرو را که به یک حمله دوازده ده را جویده و مرا به دریا کشانیده و یاران مرا نیز پوست کنده، بر او ظفر یافتم. راهزنان را کشتم، باد را رنجه و ستوه کردم، زیرا که دیوان باد را بفریفتند. من او را بر زمین افکندم تا پیمان دوباره بست. بهشت و گروتمان را به من ببخش زیرا که اگر ضحاک از بند رها شود فقط من می‌توانم او را چاره کنم.» هر مزد امتناع می‌ورزد و می‌گوید: «تو پسر مرا، آتش را کشتی.» گرشاسب می‌گوید: «اگر بهشت و گروتمان نمی‌بخشی، آن نیرو و ورزیدگی را که در ایام زندگی دنیوی داشتم بازده. در آن صورت اهریمن را با دیوان خواهم کشت، تاریکی را از دوزخ بیرون می‌کنم و در آن می‌نشینم.» هر مزد در پاسخ می‌گوید: «این را برای تو انجام نمی‌دهم تا مردم در آسایش باشند.» سرانجام، ایزدان مینوی و ایزدان مادی و زردشت اشو گریستند و از هر مزد درخواست عفو او را کردند. پس اجابت شد تا در روز موعود او را دوباره روانه کند و ضحاک را که توسط فریدون در البرزکوه در بند است و از بند می‌رهد، با گرز بکوبد و بکشد.^۱

پدر بد تو را و مرا نیک شوی بند روز روشن مرا جز بدوی^۲

فرانک برای فرزند، ماجرای پدر و زادن او و گاو برمایه را به تفصیل بیان می‌کند و او را آگاه می‌سازد. فریدون متأثر و افسرده می‌شود و می‌گوید انتقام خون پدر را از او خواهم گرفت. مادر فریدون، ضحاک را می‌شناسد و فرزند خود را جوان و کم‌تجربه می‌داند و از میزان قدرت ضحاک نیز آگاه است، پس از روی مهر مادری فریدون را نصیحت می‌کند و او را به آرامش می‌خواند. وی چنین یادآور می‌شود: «ضحاک قدرتمند است و کشورها در فرمان اویند و اندیشه تو در براندازی او خردمندانه نیست.»

با گذشت زمان فریدون نیرومندتر و ضحاک پریشان‌خاطرتر و آشفته‌تر می‌شود و از هول، پیوسته با مؤبدان و بزرگان انجمن تشکیل می‌دهد؛ فریدون بختک ضحاک شده

۱. بهار، مهرداد، پژوهشی در اساطیر ایران، پاره نخست (تهران، ۱۳۶۲)، صص ۱۷۸-۱۸۲ و ۱۸۹.

۲. فردوسی، ابوالقاسم شاهنامه، ج ۱ (مسکو، ۱۹۶۵)، ص ۶۰، بیت‌های ۱۵۴ تا ۱۵۸.

است، و ضحاک، شب و روز چیزی جز نام او بر زبان جاری نمی‌سازد.

چنان بود که ضحاک را روز و شب به نام فریدون گشادی دو لب ضحاک به فکر چاره‌جویی انجمنی تشکیل می‌دهد؛ نامه‌ای دال بر عادل بودن خویش تنظیم می‌کند و آن را به امضای انجمن می‌رساند. اعضای انجمن آن را تأیید می‌کنند و قصد دارند در سطح گسترده‌تری مطرح سازند که ضحاک شاهی عادل و فرهیخته است.

بر آن محضر ازدها ناگزیر گواهی نوشتند برنا و پیر
هم آنگه یکایک ز درگاه شاه برآمد خروشیدن دادخواه
ستم‌دیده را پیش او خواندند بر نامدارش بنشانندند

کاوه آهنگر ستم‌دیده‌ای است که تمام فرزندانش را ضحاک کشته و مغز سرشان را به مارها خورانده است، اکنون آخرین فرزندش را هم به قربانگاه می‌برند. او به دادخواهی به دربار آمده و داخل انجمن شده است. همان طور که شیوه همه حيله‌گران و مکاران است که در مواقع ضعف و ناتوانی عابد می‌شوند، ضحاک از کاوه دلجویی می‌کند. اما آنچه روشن است این که اژی‌دهاک یا ضحاک، یک نیروی اهریمنی است و مقدر است که به دست گرشاسب کشته شود و این مطلب در شاهنامه آمده است.

ضحاک در شاهنامه

داستان ضحاک به روایت شاهنامه مشترکاتی با داستان اژی‌دهاک در اوستا و روایات پهلوی دارد. در تمام داستان‌ها شخصیت ضحاک یا اژی‌دهاک شخصیتی است که توسط فریدون در بند کشیده می‌شود و گرشاسب او را می‌کشد. اما همان گونه که گفته شد اسطوره ضحاک در شاهنامه، از رنگ و بوی زمان خود برخوردار است و فاصله بسیاری با روزگار اوستا دارد. اژی‌شاخدار که گرشاسب یک نیمه روز بر پشت او می‌تازد تا به سرش برسد تا او را بکشد، در شاهنامه به انسانی عجیب‌الخلقه مبدل می‌شود. در روایات پهلوی اژی‌دهاک فرزند هرمزد است و فرزند ناخلف یوگندوی سیاه و چرکین اوست که آفرینش او از آتش است و هرمزد از مرگ او خشمگین است. و از روان گرشاسب می‌پرسد: چرا فرزند مرا کشتی؟

ولی در شاهنامه ضحاک شاهزاده‌ای بدخوست که نسبت به پدرش نیز ناسپاس است و سرانجام به تحریک اهریمن پدرش مرداس، شاه عربستان را می‌کشد و جانشین او می‌شود.

در ایران زمان جمشید همه چیز خوب است و خرم؛ نه بیماری وجود دارد، نه مرگ، نه ضعف، نه پیری. همه کس پانزده ساله جلوه می‌کند. به استناد بندهش جهان هنوز دوره مینوی خود را داشت و هنوز اختلاط صورت نگرفته بود تا اینکه جمشید فرهمند مغرور می‌شود و خودخواهی وجودش را فرامی‌گیرد و در نتیجه فراهش را از دست می‌دهد. آنگاه پای اهریمن به جهان گشوده می‌شود و دوره اختلاط آغاز می‌شود و اهریمن ضحاک را می‌آفریند.

پس از اینکه ضحاک جای پدر را غضب می‌کند، اهریمن به شکل جوانی زیبا و به عنوان خوالگیر ظاهر می‌شود و خود را به ضحاک می‌نماید و در دستگاه او به شغل خوالگیری می‌پردازد. او غذاهای لذیذی که تا آن روزگار وجود نداشت برای ضحاک آماده می‌کند و ضحاک به سبب این خوراکی‌ها آشپز را مورد تفقد قرار می‌دهد. اهریمن از او می‌خواهد که به پاداش خدمت، خواسته‌ای از شاه طلب کند و می‌خواهد که شاه اجازه دهد بر دو شانه او بوسه زند. ضحاک می‌پذیرد و خوالگیر پس از بوسه زدن بر شانه‌های ضحاک ناپدید می‌گردد. در جای بوسه اهریمن، دو مار بر شانه‌های ضحاک می‌روید.

تلاش ضحاک برای مداوا کارساز نیست، تا این که اهریمن به شکل درمانگری ظاهر می‌شود و توصیه می‌کند برای درمان، باید روزانه مغز دو جوان را به مارها بخوراند:

نگر تا که ابلیس از این گفت وگویی چه کرد و چه خواست اندرین جستجوی مگر تا یکی چاره سازد نهان که پردخته گردد ز مردم جهان از آن پس برآمد ز ایران خروش پدید آمد از هر سوی جنگ و جوش سیه گشت رخشنده روز سپید گسستند پیوند از جم شید بر او تسیره شد فرّه ایزدی به کژی گرایسی و نابخردی^۱ جمشید فراهش را به غرورش سپرد پس ایرانیان به او پشت کردند و به ضحاک گرویدند.

یکایک ز ایرانیان برآمد سپاه سوی تازیان برگرفتند راه^۲ درواقع ایرانیان به امید فلاح، رو به سوی اعراب نهادند. اهریمن چهره زیبایی از

۱. شاهنامه، صص ۴۸ و ۴۹.

۲. همان، ص ۴۹.

ضحاک ساخته بود.

شنودند کآنجا یکی مهترست پراز هول شاه اژدها پیکرست^۱
به نظر می‌رسد در اینجا فردوسی بار معنایی مثبت برای اژدها منظور می‌دارد، یعنی شجاع و دلیر است و چون اژدها رشید. به هر حال ضحاک بر ایران دست می‌یابد و جمشید فرار می‌کند. و پس از یکصد سال جمشید گرفتار می‌شود و او را با اره به دو نیم می‌کنند.

به اراه سراسر به دو نیم کرد جهان را ازوپاک بی‌بیم کرد^۲
ضحاک روزگار درازی بر ایران حکمرانی کرد و هزار سال زیست.

چو ضحاک شد بر جهان شهریار برو سالیان انجمن شد هزار^۳
در این مدت طولانی هنرمندان پراکندند و دیوان و بی‌خردان کام یافتند، جادویی جای هنر را گرفت و راستی پنهان شد، کاستی و دروغ همه جا گسترده شد، دیو و دیوافتان با بدی‌های خود ترکتازی کردند. سخن راست گفته نمی‌شد مگر در پنهانی و به صورت رمز و راز.

دو دختر جمشید، شهرناز و ارنواز، به اسارت ضحاک درآمدند و ناچار همسر او شدند هر شب خوالگیر، دو مرد را به قربانگاه می‌برد و از مغز سرشان «مر، آن اژدها را خورش ساختی»، تا اینکه دو جوانمرد از تبار بزرگان که ارمایل و گرمایل نامیده می‌شدند، به قصد ورود به دستگاه ضحاک برای نجات برخی از این جوانان، ترفندی بستند. آنان ابتدا خوالگیری آموختند، آنگاه به عنوان خوالگیر در مطبخ ضحاک وارد شدند.

این مردان نژاده هر روز یکی از قربانیان را به کوهستان می‌فرستادند و به جای مغز او مغز گوسفندی با مغز دیگر جوان می‌آمیختند و خورش ماران می‌ساختند. این کار ادامه یافت تا از فراریان که به کوهستان فرستاده شده بودند قومی گرد آمدند و تعداد آنها به دویست رسید و خوالگیران برای آنها گله‌های گوسفند تهیه کردند و آنها نیز به کار پرورش گوسفند پرداختند. به گفته فردوسی، قوم کرد منسوب به این افراد است.

۱. همان، همانجا.

۲. همان، همانجا.

۳. همان، ص ۵۱.

کنون کرد از آن تخمه دارد نژاد که از آباد ناید بدل برش یاد^۱

* * *

پس آیین ضحاک وارونه خوی چنان بد که چون می بدش آرزوی^۲
هرچند جهان آن طور پیش می رفت که به آرزوی ضحاک بود ولی تقدیر بازی های
پنهانی در پس پرده داشت. ضحاک چهل سال مانده به پایان سلطنتش خواب می بیند:

چنان دید کز کاخ شاهنشهان سه جنگی پدید آمدی ناگهان

دو مهتر یکی کهتر اندر میان به بالای سرو و به فرکیان

دمان پیش ضحاک رفتی به جنگ نهادی به گردن برش پالهنگ

همی تافتی تا دماوند کوه کشان و دوان از پس اندر گروه^۳

ضحاک پریشان و آشفته از خواب برمی خیزد و فریاد می زند. ارنواز چگونگی حال را
از او می پرسد؛ با اصرار او ضحاک خواب را تعریف می کند. ارنواز او را راهنمایی می کند
که مُعبران و موبدان را بخواهد تا روشن نمایند که

نگه کن که هوش تو بر دست کیست ز مردم شمار از ز دیو و پری است

چو دانسته شد چاره ساز آن زمان به خیره مترس از بد بدگمان^۴

ضحاک توصیه ارنواز را می پذیرد و همه موبدان را فرامی خواند. وی خواب خود را
برای آنها بازگو می کند و مصرّ است که تعبیر آن را بداند. موبدان ناچار به رایزنی و
مشورت می پردازند، ولی از خشم ضحاک در هراس اند و از بیان تعبیر ناتوان؛ نهایتاً یکی
از موبدان که جسورتر است خواب او را بازگو می کند و می گوید:

کسی را بود زین سپس تخت تو به خاک اندر آرد سر بخت تو

کجا نام او آفریدون بود زمین را سپهری همایون بود^۵

وی اضافه می کند که فریدون هنوز از مادر نزاده است و اوصاف او را برمی شمارد.

به بالا شود چون یکی سرو برز به گردن برآرد زیولاد گرز

زند بر سرت گرز گاو سار بگیردت زار و بسبندت خوار^۶

۱. همان، ص ۵۳.

۲. همان، همانجا.

۳. همان، صص ۵۳ و ۵۴.

۴. همان، ص ۵۵.

۵. همان، ص ۵۶.

۶. همان، همانجا.

ضحاک تاب شنیدن ندارد خشمگین می شود و فریاد می زند و علت دشمنی فریدون را جویا می شود. پاسخ می شنود: «یکی آن که پدرش را کشتی و او در پی انتقام خون پدر است، دوم اینکه دایه او گاو برمایه را کشتی و او می خواهد که کین او را از تو بگیرد.» در اوستا این گاو برمایون نام دارد و گاوی زیبا و رنگین و همزاد فریدون است. این گاو فره را با خود حمل می کند و خود، فرهمند است هر که او را بکشد فره را کشته است و سرانجام او نکبت و فقر و درماندگی است. ضحاک ماردوش از بیم بیهوش می شود و موبد از ترس جان می گریزد. آنگاه که ضحاک به هوش آمد

نشان فریدون بگردد جهان همی باز جست آشکار و نهان
 نه آرام بودش نه خواب و نه خورد شده روز روشن بر او لاژورد^۱
 فریدون زاده می شود جلوه های فرهی، چون جمشید در او هویداست. همزمان دایه همزاد فریدون یعنی گاو برمایه متولد می شود.

ز مادر جدا شد چو طاوس نر به هر موی بر تازه رنگی دگر

.....
 که کس در جهان گاو چونان ندید نه از پیر سر کاردانان شنید^۲

ضحاک به دنبال یافتن فریدون است. از سوی دیگر، فرانک مادر فریدون زنی بخرد و دوراندیش است و ضحاک را که کشنده شوی او است، خوب می شناسد. وی از بیم ضحاک فرزند خود را پنهان می کند. ناچار فریدون را به مرغزاری می برد که گاو برمایه آنجاست. وی فریدون را به دشتبان آن مرغزار می سپارد و بدین سان فریدون سه سال از شیر گاو برمایه تغذیه می کند و فره از طریق شیر بدو منتقل می شود و شکست ناپذیر می شود. ضحاک که به دنبال فریدون به راز گاو و فریدون پی می برد. گاو برمایه بر سر زبانها می افتد، فرانک ترسان خود را به فرزند می رساند و او را برمی گیرد و به البرز کوه می برد، او را به موبدی می سپارد. آن موبد نگهداری و تربیت او را عهده دار می شود ضحاک محل فریدون و گاو برمایه را پیدا می کند، ولی فریدون را نمی یابد و گاو را می کشد و خانه فریدون را ویران می کند.

سبک سوی خان فریدون شتافت فراوان پژوهید و کس را نیافت
 به ایوان او آتش اندر فکند ز پای اندر آورد کاخ بلند^۳

۱. همان، ص ۵۷.

۲. همان، همانجا.

۳. همان، ص ۵۹.

فریدون شانزده ساله می شود و از کوه پایین می آید، با مادر به گفتگو می نشیند و از او می خواهد که هویتش را آشکار کند:

بگو مرا تا که بودم پدر کیم من ز تخم کدامین گهر^۱
مادر در پاسخش می گوید: تو فرزند آبتین و از تخمه کیانیانی.

تو بشناس کز مرز ایران زمین یکی مرد بُد نام او آبتین
ز تخم کیان بود و بیدار بود خردمند و گرد و بی آزار بود
ز تهمورث گُرد بودش نژاد پدر بر پدر بر همی داشت یاد
پدر بُد تو را و مرا نیک شوی بُد روز روشن مرا جز بدوی^۲

فرانک برای فرزند ماجرای پدر و زادن او و گاو برمایه را به تفصیل بیان می کند و او را آگاه می سازد. فریدون متأثر و افسرده می شود و می گوید که انتقام خون پدر را از او خواهد گرفت. مادر که ضحاک ریمن را می شناسد و فرزند خود را جوان و کم تجربه می داند و از قدرت ضحاک نیز آگاه است، از روی مهر مادری، فریدون را نصیحت می کند و او را به آرامش می خواند. او را یادآور می شود که ضحاک قدرتمند است و کشورها در فرمان اویند و اندیشه وی در براندازی او خردمندانه نیست.

با گذشت زمان فریدون نیرومندتر و ضحاک پریشان خاطرتر و آشفته تر می شود و از وحشت پیوسته با موبدان و بزرگان، انجمن تشکیل می دهد. فریدون بختک ضحاک شده و او شب و روز چیزی جز نام فریدون بر زبان جاری نمی سازد.

چنان بود که ضحاک را روز و شب به نام فریدون گشادی دو لب^۳
او به فکر چاره جویی است و انجمنی تشکیل می دهد محضری دال بر عادل بودن
خویش تنظیم کند و قصد دارد آن را به امضای انجمن رساند اعضای انجمن آن را تأیید
می کنند و قصد دارند آن را در سطح گسترده تری مطرح سازند که ضحاک شاهی عادل و
فرهیخته است.

بر آن محضر اژدها ناگزیر گواهی نوشتند برنا و پیر
هم آنگه یکایک ز درگاه شاه برآمد خروشیدن دادخواه

۱. همان، ص ۶۰.

۲. همان، همانجا.

۳. همان، ص ۶۱.

ستم دیده را پیش او خواندند
 بر نامدارش بنشانند^۱
 کاوه آهنگر ستمدیده‌ای است که تمام فرزندانش را ضحاک کشته و مغز سرشان را به
 مارها خورانده است؛ اکنون آخرین فرزندش را هم به قربانگاه می‌برند. او به دادخواهی
 به دربار آمده و داخل انجمن شده است. ضحاک به شیوه همه حيله‌گران و مکاران که در
 مواقع ضعف و ناتوانی عابد می‌شوند، از کاوه دلجویی می‌کند و احوال او را می‌پرسد،
 گویی که از قضایا هیچ خبر ندارد. او در پاسخ می‌گوید:

یکی بی‌زبان مرد آهنگرم ز شاه آتش آید همی بر سرم
 که تو شاهی و گر ازدها پیکری بسباید بدین داستان داوری^۲
 ضحاک دستور می‌دهد فرزندش را آزاد کنند، آنگاه از او می‌خواهد تا محضر را تأیید
 کند. کاوه پس از آگاه شدن از متن محضر برمی‌آشوبد.

خروشید کای پای مردان دیو بریده دل از ترس گیهان خدیو
 همه سوی دوزخ نهادید روی سپردید دل‌ها به گفتار اوی
 نباشم بدین محضر اندر گواه نه هرگز براندیشم از پادشاه^۳
 و او محضر را پاره می‌کند و از درگاه همراه فرزندش خروشان بیرون می‌آید. دست
 تقدیر باعث شد که علی‌رغم تحریک اطرافیان؛ ضحاک درباره کاوه قصد بد نکند.
 مردم کوچه و بازار گرداگرد کاوه جمع آمدند و کاوه پیش‌بند چرمی خود را بر سر نیزه
 کرد و به سوی فریدون روان شد.

فریدون پیش‌بند چرمین کاوه را درفش می‌کند و آن را با دیا و گوهر آراسته و تزیین
 می‌کند و برمی‌افرازد.

ز دیبای پرمایه و پرنیان بر آن گونه شد اختر کاویان
 که اندر شب تیره خورشید بود جهان را از او دل پر امید بود^۴
 فریدون از آهنگران می‌خواهد گریزی برایش بسازند. او مهیای کارزار می‌شود. با مادر
 وداع می‌کند و از او می‌خواهد که دعایش کند و همراه برادرانش کیانوش و برمایه حرکت
 می‌کند.

۱. همان، ص ۶۲.

۲. همان، ص ۶۳.

۳. همان، همانجا.

۴. همان، ص ۶۵.

که گر ازدها را کنم زیر خاک بشویم شما را سر از گردپاک^۱ خواب ضحاک تعبیر می شود. فریدون، برمایه و کیانوش سه نفرند که چهل سال است خورد و خواب ضحاک را بر او حرام کرده اند. سپاه به امر فریدون به سوی اروند رود حرکت می کند و در ساحل اروند کشتییان حاضر نمی شود که سپاهیان فریدون را عبور دهد و می گوید شاه دستور داده است بدون اجازه کسی را عبور ندهد. فریدون با اسبش، گلرنگ، به آب می زند و سپاهیان نیز به دنبالش از اروند رود می گذرند و روبه کاخ ضحاک می نهند. فریدون نگهبانان کاخ را بر می اندازد و وارد کاخ می شود. او بر تخت می نشیند و تاج بر سر می نهد، از شهرنواز و ارنواز دلجویی می کند و به بزم می نشیند. کندرو، پیشکار ضحاک، پس از آن که بساط طرب فریدون را فراهم می کند به سوی ضحاک می شتابد (ضحاک هنگام حمله فریدون در خارج از شهر بوده است.) و کندرو خبر فریدون و چگونگی ورود او به کاخ و نشستن بر تخت و تاج بر سر نهادن را برای ضحاک بیان می کند. ضحاک کندرو را آرام می کند و می گوید که مهمان است. کندرو با ناراحتی می گوید: چگونه مهمانی است که با همسران تو به بزم نشسته است. ضحاک خشمگین می شود و بر کندرو فریاد می زند و او را از خود می راند. کندرو می گوید: خود را نجات ده و به فکر چاره باش.

تو را دشمن آمد به گه بر نشست
یکی گرزّه گاو پیکر به دست
همه بند و نیرنگ از رنگ برد
دلارام بگرفت و گاهت سپرد^۲

ضحاک شتابان به سوی کاخ می آید و از بیراهه وارد کاخ می شود و واقعیت را با چشم خویش می بیند؛ رشک سراسر وجود او را فرا می گیرد خود را با کمند به میان کاخ می اندازد.

به مغز اندرش آتش رشک خاست
به ایوان کمند اندر افکند راست
نه از تخت یاد و نه از جان ارجمند
فرود آمد از بام کاخ بلند

ضحاک با دشنه به فریدون و همسران خویش حمله می برد، اما فریدون امانش نمی دهد و با گرزّه گاو سار مغز او را می آشوبد و چون می خواهد او را بکشد
بیامد سرورش خجسته دمان
مزن گفت کو را نیامد زمان^۳

۱. همان، ص ۶۶.

۲. همان، ص ۷۴.

۳. همان، همانجا.

سروش غیبی ندا در داد: زمان مرگش نرسیده است او را ببند و در کوه البرز به بند بکش. فریدون با کمند او را محکم بست و در بند کشید.

نقطه مشترک شاهنامه و اوستا

اوستا و شاهنامه در اینجا به نقطه‌ای مشترک می‌رسند و آن اینکه هردو ضحاک یا اژی شاخدار را در البرز کوه زندانی و در بند می‌کنند، زیرا مرگ او فرا نرسیده است و کشته‌اش او فریدون نیست بلکه گرشاسب است و زمانی مرگ او اتفاق می‌افتد که بند را بگسلد، آن‌گاه گرشاسب از راه می‌رسد و با گرز او را می‌کوبد و می‌کشد.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی